انتظار: منتظر بودن

پوشش سبز: منظور برگ سبز رنگی ست که وقتی گل غنچه است دورتادور آن وجود دارد.

در گوش هم پچ پچ می کنند: یواشکی صحبت می کنند.

غم و اندوه: ناراحتی

مشام: بینی





انتظار

بخوان و بیندیش

آفتاب، شروع به تابیدن می‌کند. امروز پوشش سبزم را کنار می‌زنم و به دنیای اطرافم سلام می‌کنم: سلام آفتاب! سلام ای ابر سفید! سلام ای نسیم صبح!

من برای اوّلین بار چشم به دنیا می‌گشایم. دنیای من مثل خودم کوچک است و در باغچه‌ای خلاصه می‌شود. کمی آن طرف‌تر در آن سوی باغچه، چند سوسن کوچک با هم زمزمه می‌کنند و در گوش هم پچ‌پچ می‌کنند. یکی از آنها می‌گوید: «بیچاره! عمر این هم مثل بقیه‌ی گل‌های سرخ کوتاه است. دخترک او را بر شاخه نمی‌گذارد. او هم به زودی چیده خواهد شد.»

وقتی متوجّه نگاه‌های من می‌شوند، زود سر از گوش هم دور می‌کنند و خود را به نسیم می‌سپارند. با خود می‌گویم: « نکند منظور آنها من بودم! آیا به راستی مرا از شاخه جدا می‌کنند؟ آنها از چه دختری صحبت می‌کنند؟» درخت سیب، که پر از شکوفه شده است به‌آرامی شاخه‌ای را به سویم دراز می‌کند: «سلام غنچه‌ی کوچک و زیبا! تولّدت مبارک!»



وقتی متوجّه غم و اندوه من می‌شود، می‌گوید: «به حرف‌های دیگران توجّه نکن. به زودی می‌فهمی خیلی از آنها درست نیست.» از صحبت‌های درخت سیب احساس آرامش می‌کنم و به بدن لطیف و مخمل‌پوشم نگاهی می‌اندازم. در برابر خورشید، آغوش می‌گشایم تا اشعه‌ی گرم آن در وجودم بیشتر و بیشتر نفوذ کند.

درخت سیب می‌گوید: «از این خانه همیشه بوی محبّت به مشام می‌رسد. نگاه کن، آن دختر که از پشت پنجره به ما نگاه می‌کند، نرگس است.» چند لحظه بعد در کوچکی رو به حیاط باز می‌شود.

پاسخ صفحه به صفحه درس فارسی پایه چهارم؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی